

گفتار دوم

کام بوجیه و تسخیر مصر

کوروش دوپسر داشت: یکی کام بوجیه و دیگر بردیه.^۱ کام بوجیه پس از درگذشت گاؤبرو و شهریار بابل و آشور (میان رودان و شام) شد. بردیه هم شهریار شرق بود و در باختیه استقرار داشت. شهریار پارت و هیرکانیه در این زمان نیز ویشت اسپه پدر داریوش بود. پس از درگذشت کوروش بزرگ، فرعون مصر که احمس نام داشت (و یونانیها امازیس نوشته اند) به تلاش بازیابی فلسطین و سوریه برآمد. کام بوجیه برای مقابله با اطماع فرعون به شام لشکر کشید، و این اقدام دفاعی کام بوجیه به تصرف کشور مصر انجامید.

۱. اوضاع مصر فرعونى در زمان کوروش بزرگ

پیش از آنکه به اصل موضوع پردازم شایسته است اشاره مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشم. تلاش آشوریان برای بیرون کشیدن شام و فلسطین از دست مصریان از نیمه‌های سده ۷۰۰ پم آغاز شد. تا اواخر این سده هر دو کشور کوچک و متخاصم اسرائیلی (یکی اسرائیل و دیگری یهودا) به تصرف آشوریان درآمد. تلاشهای بعدی فرعونان برای بازپس گیری فلسطین و فینیقیه با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد، و در نتیجه پی آمدهای ناگواری در مصر پدید آورد. سنحاریب آشوری در سال ۷۱۰ پم پس از شکست سختی که در غزه بر فرعون وارد آورد مصر شد فرعون را دست نشانده خویش کرد و اموال خزانه مصر را به تاراج به آشور برد. در سال ۶۹۰ پم یک افسر مصری به نام تهرقه که اهل جنوب مصر بود نیروئی فراهم آورد و فرعون دست نشانده را کشت و تشکیل سلطنت داد و نیروهای آشوری را از مصر تاراند. اسرحدون - جانشین سنحاریب - به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و بخش اعظم مصر به دست آشوریان افتاد. ولی همینکه اسرحدون به عراق برگشت تهرقه دوباره کشور را قبضه کرد؛ و اسرحدون در حالی که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود در

۱ - کام در سنگ نبشته‌های داریوش بزرگ به مفهوم امروزشش آمده؛ و بوج در زبان آریایی به معنای «بار» و «کوله پستی» است. شاید معنای کام بوجیه «کام بار» و «کام یار» و «حامل کام» باشد. برد در زبان آریایی به معنای صخره سخت است. شاید نام بردیه در همین رابطه معنا بیابد.

شام درگذشت. پس از او آشور بانی پال به مصر لشکر کشید و تهرقه را کشت و ۲۲ امیر محلی که در ۲۲ ایالت مصر مستقر بودند را دستگیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پسر یکی از آنها به نام پسام متیخ را در مصر دست‌نشانده خویش کرد. او همچنین بخش اعظم اموال خزائن مصر را با خود به نینوا برد. چون آشور بانی پال - چنانکه در جای خود دیدیم - درگیر جنگهای بابل و عیلام شد، پسام متیخ با شاه لیبیا متحد شد و گروه بزرگی سربازان مزدور یونانی را به مصر طلبیده وارد ارتش کرد، آشوریها را از مصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او برای آنکه حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و پسام متیخ پدرزن خدا شد و توانست که فرعون شرعی مصر شود. مرگ آشور بانی پال و سراسیمه قدرت آشور به پسام متیخ فرصت داد که به اوضاع مصر سروسامان دهد. او یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام داد و مصر دوباره به دوران شکوه نسبی برگشت؛ جماعات فینیقی و یونانی و اسرائیلی که تا پیش از آن به عنوان بردگان فرعون در مصر می‌زیستند، به سبب حمایتی که در کسب قدرت از او کردند از آزادی برخوردار شدند. جزیره یب (اکنون جزیره الفیله) در نیل که از زمینهای حاصلخیز مصر بود به اسرائیلیان داده شد تا در آن اسکان یابند. فرعون نِخاؤ (پسر و جانشین پسام متیخ) که در سال ۶۱۰ به سلطنت رسید با استفاده از موقعیتی که زوال دولت آشور فراهم آورده بود به فلسطین لشکر کشید، و در مدت کوتاهی سراسر شام را دوباره به مصر برگردانده مرزهای دولت فرعون را به فرات رسانده با بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجام آشور اوبال لیت برضد نیروی متحد نبو بولاصر و هوخستر - که در جای خود به آن اشاره رفت - شرکت جست و با شکست به شام برگشت. سپس نبوخذ نصر در بین سالهای ۶۰۵ تا ۶۰۱ پم شام و فلسطین را از او گرفت و یهودان را به جرم حمایت از او مجازات کرده اورشلیم را ویران کرده بخش عظیمی از خاندانهای اشراف یهود را به اسارت گرفته به بابل برد. پس از آن چندی رقابت بابل برسر تصرف قبرس و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرس و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر باقی ماندند؛ و دریای مدیترانه تا ۵۰ سال بعد همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آنکه کوروش تشکیل سلطنت داد و لیدیه را گرفت و اناتولی و این جزایر را ضمیمه ایران کرد.

پسام متیخ دوم و آپریس که پس از نِخاؤ به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند، با شورشهای قدرت خواهان جنوب مصر مواجه شدند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به خود

گرفت، و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس در سال ۵۶۸ پم توسط افسری به نام اُح مُسِس برکنار شد؛ و اُح مُسِس به عنوان فرعون مصر به سلطنت نشست. اُح مُسِس مثل پسام متیخ اول در کشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با لیدیّه و شهرهای یونانی روابط نیکوئی برقرار کرد، و جزیرهٔ قبرس که اخیراً از قلمرو مصر بیرون شده بود را مُجَدِّدًا به مصر برگرداند. معابدی که فرعون اُح مُسِس برای خدایان مصری در خاک اصلی یونان برپا کرد و مجسمه‌های خدایانی که در این معابد برافراشت خبر از آن می‌دهد که شبه جزیرهٔ یونان و جزایر آن تا این زمان بخشی از امپراتوری مصر بوده است و شهرهایش در میان شمار بسیاری از رؤسای طوایف تابع مصر تقسیم شده بوده است. آنچه در تاریخ با نام «تمدن یونانی» از آن نام برده می‌شود هنوز در یونان چندان شکل نگرفته بود. شاید نام «هلاس» که بر شبه جزیرهٔ یونان و جزایر اطرافش اطلاق می‌شد یک نام مصری باشد و مصریها چندین سده پیشتر به آن داده بوده‌اند. یونانیانی که در زمان اُح مُسِس به عنوان سپاهی مزدور به مصر رفته بودند، به سبب استعداد درخشان و ذهنهای مستعدشان نزد مصریان به فراگیری ریاضیات و طب پرداختند؛ و همینها بودند که علوم مصری را با خود به یونان بردند و در آینده از نامداران تمدن یونانی شدند. آنچه تاریخ یونان تا زمان اُح مُسِس را تشکیل می‌دهد مجموعه‌ئی از اساطیر است که نویسندگان بعدی یونان نوشتند و برای ما مانده است. نخستین اثری که یونانیان در زمان اُح مُسِس برای بازشناسی تاریخ گذشته‌شان تألیف کردند دو منظومه است به نامهای «ایلپاد» و «اودیسه» که سُرایش آنها را به یک سخن سرای افسانه‌یی به نام هومر نسبت می‌دادند. این دو منظومهٔ اساطیری و حماسی که از داستانهای منظوم حفظ شده در سینه‌های مردمی در سراسر یونان گردآوری شده بودند یادهای جمعی ولی مبهم مردم یونان از گذشته‌های سرزمین خودشان را بیان می‌کرد و از دورانی از سدهٔ هشتم پم سخن می‌گفت که خدایان انسان‌گونهٔ آسمانی و لشکرهايشان همواره بر بلندی کوههای یونان با هم در جنگ بودند و یکدیگر را کشتار می‌کردند. یادهایی نیز از بدايات تشکیل سلطنت در لیدیّه می‌داد که در داستان طرواده آمده است.

در نوزدهمین سال سلطنت اُح مُسِس بود که کوروش بزرگ سلطنت ماد را برانداخت. چند سال بعد کوروش بزرگ پس از تسخیر لیدیّه سراسر اناتولی به علاوه جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرد. با این حال، روابط ایران و مصر در زمان فرعون اُح مُسِس و کوروش بزرگ حسنه بود، و بالاتر به آن اشاره‌ئی داشتیم، و گفتیم که شاید هم کوروش سفری هم به مصر کرد و در بازگشت از این سفر مهندسان و معماران و پزشکانی از مصر

به همراه خویش به ایران آورد.

۲. تسخیر مصر فرعونى توسط کام بوجیه

وقتی خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون اُح مُسِس پسرش پسام متیخ را با سپاه گرانی روانه فلسطین کرد تا سرزمینهای شام را ضمیمه مصر کند. کام بوجیه خودش شخصاً برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسام متیخ به جنوب فلسطین عقب نشست. در این میان، پسام متیخ خبر درگذشت پدرش اُح مُسِس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کام بوجیه در دنبال او راهی مصر شد. پسام متیخ در دهانه شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) لشکرگاه زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به «مفیس» (پایتخت شمالی مصر در کنار قاهره کنونی) عقب نشست. کام بوجیه به پیش روی ادامه داد و در نزدیکیهای مفیس لشکرگاه زد. او نمی خواست که پایتخت مصر را به جنگ بگیرد، زیرا می دانست که گرفتن شهر به جنگ مستلزم تلفاتی خواهد بود که متوجه مردم عادی خواهد شد. ظاهراً هدف او آن بود که با پسام متیخ مذاکراتی برای صلح انجام دهد و از پسام متیخ تعهد بگیرد که مصر در آینده در صدد دست اندازی به متصرفات ایران در فلسطین و شام بر نیاید. او هیأتی از سران پارسی را سوار بر قایق به ممفیس فرستاد تا باب مذاکره را با پسام متیخ بگشایند؛ ولی قایق به فرمان فرعون به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد کام بوجیه فرمان محاصره ممفیس را صادر کرد. با وجود مقاومتهای جانانه فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانی ارتش او ممفیس سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (تابستان سال ۵۲۵ پ.م). چونکه رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به تجاوز و کشتار بزنند مردم ممفیس بی درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتی زیر نظر قرارداد شده شدند تا چنانکه فرعون آماده تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود. هرودوت می نویسد که رسم شاهنشاهان ایران در همه جا چنان بود که شاه شکستخورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکان او را به سلطنت کشوری می گماشتند که گشوده بودند؛ این رسمی بود که آنها در همه جا اعمال می کردند، و کام بوجیه به همین سبب پسام متیخ را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او برگرداند.^۱

کام بوجیه وقتی می خواست که به شهر «تیس» سفر کند که دومین پایتخت مصر واقع در

جنوب آن کشور بود، ممفیس را به پسام متیخ سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان ممفیس مستقر کرد، و از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. همینکه کام بوجیه و سپاهیان از منطقه دور شدند پسام متیخ در صدد شوراندن مردم و اخراج ایرانیان از ممفیس شد؛ ولی چونکه مزدوران یونانی سپاهش به ایرانیان پیوسته بودند، و مردم مصر نیز که آوازه بزرگمنشی شاهان ایران را شنیده بودند و از کام بوجیه نیز رفتارهای دیده بودند که از او خوشنودی داشتند، پسام متیخ توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دستگیر و زندانی شد تا کام بوجیه درباره اش تصمیم بگیرد. چون کام بوجیه چون به ممفیس برگشت او از بیم آنکه به شکنجه اعدام شود با نوشیدن خون گاو میش خودکشی کرد.^۱

با سقوط مصر سرزمینهای لیبیا و تونس که دنباله قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراتوری هخامنشی در غرب به تونس رسید. تونس در آن زمان از مستعمرات فینقیان بود و شهرهای ساحلیش فینیقی نشین بودند؛ و چونکه فینیقیه داوطلبانه به تابعیت ایران درآمده بود اینها نیز با فرستادن یک هیأت سفارتی به مصر پیوستن تونس به تابعیت ایران را اعلام کردند. کام بوجیه در صدد برآمد که سراسر افریقای شناخته شده آن روز را به تصرف درآورد، و به این منظور یک سپاه عظیم را روانه بیابانهای غرب مصر کرد، و خود در رأس سپاه دیگری روانه سودان شد، ولی وقتی به شمال سودان کنونی رسید پس از مذاکراتی که هیأتی از سران سودانی با او انجام دادند او به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شنزارهای بیابان غربی گم شد و کسی از آنها برنگشت. هرودوت می نویسد که این سپاه متشکل از ۵۰ هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار طوفان شده در زیر تپه های شنی مدفون شدند و خبری از آنها باز نیامد.^۲

کام بوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که مصر را به کسانی از خاندان فرعونان بسپارد. او یک هخامنشی به نام آریاند (احتمالاً عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، دستور بازسازی خرابیهائی که در اثر آشوبهای ناشی از فرونشاندن شورش پسام متیخ رخ داده بود را صادر کرد، شهر مقدس سائیس را که شهر خاندانی پسام متیخ و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسام متیخ بود و در جریان شورش پسام متیخ به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه شد، از روحانیت مصر دلجویی شد، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام

۱- همان.

۲- همان: ۳۷.

شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

از گزارشهایی که درباره لشکرکشی کام بوجیه به مصر در دست است چنین برمی آید که خود مصریها زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. داستانی که هرودوت آورده است می گوید که یک چشم‌پزشک مصری که از دوران کوروش در دربار ایران می‌زیست، و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود، مسبب و مشوق حمله کام بوجیه به مصر شد. این داستان می‌گوید که طیب یادشده کام بوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. اُح مُسِس که در آن وقت فرعون مصر بود به خواست کام بوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کام بوجیه فرستاد. این دختر به کام بوجیه فهماند که نه دختر اُح مُسِس بلکه دختر فرعون سابق مصر است که توسط اُح مُسِس کشته شده و اُح مُسِس به ناحق به جایش نشسته است. گویا کام بوجیه به درخواست این زن و به خونخواهی پدر این زن به مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامه داستان می‌گوید که روایت پارسیان چنین است، ولی مصری‌ها می‌گویند که این دختر را اُح مُسِس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کام بوجیه.^۱

به‌رغم این داستان ساده‌اندیشانه که نمونه‌هایش نزد هرودوت بسیار است،^۲ چنانکه دیدیم، علت لشکرکشی کام بوجیه به مصر دست‌اندازی فرعون به مرزهای شاهنشاهی و تلاش او برای بیرون کشیدن فلسطین و شام از دست ایرانیان بود. شکست سریعی که فرعون در فلسطین خورد بیانگر آن است که مردم شام و فلسطین خواهان و حامی شاه ایران بوده‌اند.

با کشته شدن پسام‌متیخ دوران چندهزار ساله سلطنت شکوهمند و افتخارآفرین فرعونان خاتمه یافت. در تاریخ مصر، این سومین باری بود که جنگجویان آسیایی وارد خاک آن کشور می‌شدند؛ یک‌بار در حوالی دوازده سده پیش از آن، قبایل آریایی که نامشان را اسناد مصری «هکسوس» نوشته‌اند بر آن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو سده بر آن سرزمین حکم رانده بودند و به تدریج در جوامع مصری حل شده بودند. قبایل آریایی پلست که در سرزمین

۱- همان: ۱-۳.

۲- هرودوت در گردآوری گزارش رخدادهای مهارت خاصی داشته و دقت بسیاری زیادی هم به خرج داده و گزارشها را بی‌طرفانه نقل کرده است؛ ولی به داستان نیز علاقه وافر داشته و بسیاری از رخدادهای بزرگ تاریخی را به نحوی ساده‌اندیشانه با داستان یک زنی گره زده است، که این یکی با توجه به زندگی قبایلی مردم یونان بوده، و او برای توجیه علت رخدادهای با مراجعه به علت درگیریهائی که در میان قبایل یونانی اتفاق می‌افتاده همواره پای زنی به میان کشیده است که معمولاً او را ربوده بوده‌اند، و به سببش جنگ برپا می‌شده است.

فلسطین اسکان یافتند و نامشان تا امروز بر آن سرزمین مانده است نیز به نظر می‌رسد که یکی از شاخه‌های این جماعت بزرگ آریایی بوده باشند. یک بار نیز مصر - چنانکه بالاتر دیدیم - به اشغال آشوربها درآمد و برای مدتی با جگزار آشور بود که به آن اشاره کردیم.

سابقه تمدن شکوهمند مصر از سه هزار سال فراتر می‌رفت. این کشور بیش از ۱۴ سده پرچمدار تمدن حوضه مدیترانه بود، و از سده ۱۶ به بعد بر سراسر کرانه شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانه شمالی دریای مدیترانه و جزایر آن از جمله سرزمینهای اصلی یونان تسلط کامل داشت و دریای مدیترانه در مدت نزدیک به هزار سال یک دریای داخلی برای مصر فرعونی به شمار می‌رفت، و همه مردم یونان رعایای فرعون بودند. بدایات تمدن یونان نیز از مصر به آن سرزمین رفت، لذا یونانیان بعدها هرچه از علوم و فنون داشتند مدیون مصریان بودند.

شهرهای کهنسال ممفیس و تیس برای بیش از ۲۵ سده پایتختهای مقدس مصر و پاسدار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصه طویل تاریخی با برخورداری از ثبات پردوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان عظیم و شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان می‌سایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر می‌فروشند. وقتی سپاه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، متفکران، فیلسوفان، اخترشناسان، ریاضی‌دانان، مهندسان، پزشکان، معماران، مجسمه‌سازان، و هنرمندانی در آنها می‌زیستند که کوله بارهایی از محصول اندیشه و عمل بیش از دوهزار سال خلاقیت تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار همه این ثروت‌های فکری و مادی را تاریخ به امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر سده ششم پم تحویل قومی نوحاسته دهد که آماده ساختن یک تمدن نوین در جهان بودند و بر آن بودند که تاریخ را به مسیر دیگری اندازند.

یکی از مهمترین دست‌آوردهای لشکرکشی کام بوجیه به مصر و براندازی سلطنت فرعونان آن بود که علوم مصری که تا آن زمان در انحصار معبد بود آزاد شد. دانشمندان که علوم پزشکی و ریاضیات را همچون اسراری نزد خودشان نگاه می‌داشتند و به پسرانشان انتقال می‌دادند و در درون خاندانها مخفی می‌داشتند، با اصلاحاتی که کام بوجیه در سازمان معابد انجام داد به پرورش شاگردانی بیرون از خانواده خودشان پرداختند. یونانیانی که در

مصر مزدوری می کردند اذهان مستعدی داشتند و به فراگرفتن این علوم پرداختند. یک نسل از لشکرکشی کام بوجیه به مصر نگذشته ما با چند دانش آموخته یونانی در علوم پزشکی و ریاضیات مواجه می شویم که علوم مصری را به یونان منتقل کرده تمدن نوین یونانی را پایه گذاشتند. شماری از آنها نیز به دنبال یافتن موقعیتهای شغلی برتر به ایران منتقل شدند و به خدمت دربارهای ایران درآمدند، که نامهایشان را تاریخ برای ما محفوظ داشته است.

۳. شخصیت کام بوجیه

برخلاف دیگر اقوام اشغالگر که وقتی کشوری می گرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می بردند تا گذشته های آن کشور به فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار می زدند تا فرهنگ خودشان را جانشین آن سازند؛ ایرانیان در کشورهای مفتوحه به هیچ کدام از مؤسسات تمدنی دست نمی زدند. وقتی مصر به قلمرو شاهنشاهی پیوست همه چیز مصر برجای خود ماند تا مصر همچنان بتواند به ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد سلطنت بود که از آسمان به زیر کشیده شد و اختیارش از دست فرزند خدا و «وَلِیِّ مَطْلُق» بیرون آمد، و فرعون از اریکه خدایی افکنده شد تا کسانی برجایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نماینده خدا بلکه انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمی طلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به تبع آن، امنیت و آرامش برای همه انسانها بود.

کام بوجیه در مصر دست به اصلاحاتی زد که به نفع مردم ولی به زیان معابد و کاهنان بود. در پایروسی که در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می شود یکی از دستورات عملهای کام بوجیه برای اصلاح حال رعایای مصر را چنین می خوانیم:

گوسفندانی که مردم به معابد خدایان می داده اند اکنون فقط نیمی از آنچه پیشترها می دادند بدهند، ولی مایگان (مرغ و خروس و غاز و امثال آنها) به هیچوجه نباید داده شود. خود کاهنان می توانند برای خودشان غاز و مایگان پرورش دهند.

به رغم چنین دستوری که درآمدهای کاهنان را کاهش می داد، اقداماتی که او در مصر انجام داد خشنودی کاهنان را فراهم آورد، چنانکه او را «خداوندگار، شاه مصر علیا و سفلی، فرعون بزرگ» لقب دادند و نامش را این گونه در معابد ثبت کردند. هرودوت که بیش از یک سده پس از این رخدادها می زیسته خبر از اقدامات خشونت آمیز کام بوجیه در مصر می دهد و می نویسد که او «به کاخ اُح مُسس وارد شد و دستور داد تا جسد او را از آرامگاهش بیرون

آوردند، و در فضای باز به معرض نمایش نهاد و به آن اهانت کرد. سپس دستور داد تا آن را به آتش کشیدند.» هرودوت پس از نوشتن این شنیده به یاد می آورد که چنین عملی نزد ایرانیان حرام است؛ لذا می نویسد که کام بوجیه با این اقدامش مرتکب گناه شد «زیرا این کار در دین او مجاز نبود. پارسی ها آتش را مقدس می شمردند و آن را آلوده نمی کنند.»^۱

لازم به توضیح نیست که خود این داستان که شاید هرودوت از یکی از نوادگان پسام متیخ شنیده بوده خودش را نقض می کند. داستان دیگری که هرودوت شنیده بوده کشتن اپافوس (گاو مقدس)^۲ به دستور کام بوجیه است. وقتی کام بوجیه به لشکرکشی شمال سودان رفت گاو آپیس درگذشت، و کاهنان مصری به جستجوی اپافوس جدید برآمدند، و درست وقتی که کام بوجیه در بازگشت از سودان به ممفیس نزدیک شده بود آن را یافته بودند. هرودوت داستان را بنابر شنیده اش چنین آورده است:

چون کام بوجیه به ممفیس برگشت اپافوس جدید یافت شده بود، و مردم مصر بهترین لباسهایشان را پوشیده و سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بودند. کام بوجیه که خسته و رنجور بود وقتی دید که مردم چنین شادی و پای کوبی می کنند پنداشت که آنها از شنیدن خبر ناکامی او در این لشکرکشی شادی می کنند. لذا سران ممفیس را طلبید و به آنها گفت: چرا مصریها وقتی او از در ممفیس بود چنین جشنی برپا نکردند ولی اکنون که او بخش بزرگی از سپاهیان را از دست داده و به ممفیس برگشته است جشن گرفته اند؟ آنها گفتند که این شادیهها به خاطر آن است که اپافوس جدید ظهور کرده است؛ و همیشه چنین است که وقتی اپافوس ظهور می کند مردم جشن شادی می گیرند. کام بوجیه چون این را شنید اینها را دروغ گو نامید و دستور داد تا اعدامشان کنند. او همچنین دستور داد تا اپافوس را بیاورند. وقتی اپافوس را کاهنان آوردند کام بوجیه که مثل دیوانه ها شده بود شمشیر برکشید و بهران اپافوس

۱- هرودوت: ۱۶/۳.

۲- اپافوس (که یونانیها آپیس نوشته اند) گاو زاینده زمین و ذات مقدسی بود که هستی از او ناشی شده بود، برکنهای روی زمین را او می فرستاد، و رود پربرکت نیل نیز از او می جوشید. نقش این گاو را می توان بر همه معابد و گورهای مصر باستان دید و شکوه او را دریافت. وقتی اپافوس حاضر می مرد مصریان با شکوه بسیار جسدش را مومیایی می کردند و در یک آرامگاه زیبا به ودیعه می نهادند و چندین روز عزا می گرفتند. آنها معتقد بودند که او به آسمان رفته و غیبت کرده است و به زودی ظهور خواهد کرد. کاهنان برای کشف کردن او به جستجو برمی آمدند تا او ظهور می کرد (گاو دیگری با آن اوصاف یافت می شد)، و به پایتخت می آوردند و برایش جشن می گرفتند و شادی می کردند و در مکان مقدس نگاه می داشتند و می پرستیدند.

زد. او سپس دیوانه‌وار خندید و به جلادانش دستور داد تا کاهنان را بی‌رحمانه به تازیانه ببندند، و هر که از مصریان را ببینند که همچنان جشن می‌گیرد را بکشند. این گونه به جشن مصریان پایان داده شد، کاهنان مجازات شدند، و اپافوس در معبد جان داد، ولی کاهنان بی‌خبر کام بوجیه جسد اپافوس را دفن کردند.^۱

اسناد بازمانده از آن روزگار در مصر نشان می‌دهد که این داستان از اساس و پایه دروغین است؛ و شاید کسی از بازماندگان خاندان پسام‌متیخ این گونه برای هرودوت گفته بوده است. نگاره‌های دیوار معبد «سقاره» در جنوب مصر نشان می‌دهد که مراسم باشکوهی برای تدفین اپافوس ترتیب داده شده، و کام بوجیه در این مراسم حضور یافته است. این دیوارنگاره کام بوجیه را در لباس عبادت به هیأت فرعونان مصر نشان می‌دهد که در حضور اپافوس زانو زده و دست بر زمین نهاده و در حال تعظیم به اپافوس است. در سنگ نوشته‌ئی که کاهنان مصری به مناسبت این مراسم به یادگار نهاده‌اند آمده که پس از آنکه مراسم عزاداری برای اپافوس مقدس در حضور کام بوجیه با شکوه بسیار برگزار شد، نگاره‌ها و تزیینات شایسته به فرمان کام بوجیه در بنای آرامگاه اپافوس انجام گرفت، جسد مومیایی شده اپافوس در حضور کام بوجیه به آرامگاه ابدی مقدس سپرده شده. در نوشته روی تابوت سنگی سیاه‌رنگ همین اپافوس چنین آمده است:

خداوندگار، شاه مصر علیا و سفلی، کام بوجیه فرزند رع (خدای خورشید)، که تا ابد زنده و جاوید بماناد، برای آفریدگارش اپافوس مقدس این تابوت را از سنگ گرانبها ساخت و به آفریدگارش اپافوس مقدس اهداء کرد.

کاهنان مصر باستان همچنین به ما خبر می‌دهند که کام بوجیه هدایای گرانبهای را برای کسانی در نظر گرفت که مژده ظهور اپافوس به او بدهند. و اپافوس مقدس (گاوِ جانشینِ گاوِ قبلی) در شهریور ۵۲۴ پم ظهور کرد. این اپافوس نیز تا چهارمین سال سلطنت داریوش (یعنی تا هفت سال بعد) در این جهان بود؛ آنگاه جسد خاکیش مرد و به آسمان برگشت تا دوباره به وقتش بیاید و ظهور کند. در نوشته دیگری که خبر از تصمیم کام بوجیه به ساختن یک معبد برای مصریان می‌دهد می‌خوانیم که کام بوجیه گروهی را به سرکردگی یکی از خویشان خودش به نام داتووهیه پسر اردومنش مأمور کرد که به کانهای سنگ در زمینی که اکنون «وادی حمامات» نام دارد بروند و مواد سنگی کشف کنند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که یک معبد جدید بسازد و به پدرش رع هدیه کند. پسر این داتووهیه را در گفتار خواهیم

شناخت که یکی از هفت سران شاهنشاهی هخامنشی است. لذا گزارش بالا نشان می‌دهد که کام بوجیه یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های هخامنشی را مأمور تهیه مقدمات بنای معبد جدید به منظور جشنود ساختن مصریان کرده است.

این نگاره‌ها و نوشته‌ها را کاهنان مصری پس از درگذشت کام بوجیه به احترام او نقش کرده‌اند تا خاطره‌اش را جاویدان کنند و یاد حرمت او به مقدسات مصریان را گرامی بدارند. اگر کوچکترین اهانتی از جانب کام بوجیه به مقدسات مصریان شده بود امکان نداشت که کاهنان مصری چنین نقشی از او را پس از او در یکی از مهمترین معابد مصر نقش کنند و به او مقام خدازادگی (پسر رع) بدهند و یادش را در چندین کتیبه که در معابد بزرگشان نقش کرده‌اند گرامی بدارند.

در نوشته‌های هرودوت و تاریخ‌نگاران یونانی که روایت‌هایشان درباره کام بوجیه را بیش از صدسال پس از کام بوجیه از مصریان (احتمالاً از نوادگان همان پسام‌تیخ) گرفته بوده‌اند، کام بوجیه مردی بیمارگونه و عصبی مزاج و زودخشم بود که به دیوانگان می‌مانست و وقتی در مصر بود کارهای دیوانه‌واری از او سرزد که هم پارسیان و هم مردم مصر را از او رنجاند. باز هرودوت می‌نویسد که وقتی کام بوجیه در مصر بود، پسر «پرخش‌آسپ» را به دست خودش به تیرزد و کشت. پرخش‌آسپ پدر زن کام بوجیه بود و پسرش - یعنی برادر زن کام بوجیه - جام‌دار کام بوجیه و از جمله کسانی بود که نزد او مورد اعتمادترین به‌شمار می‌رفتند.^۱ گرچه اعدام این افسر در روایتی که به هرودوت رسیده بوده حالت یک خشم‌آنی دیوانه‌وار دارد و هیچ علتی برایش ذکر نشده است؛ ولی می‌توان پنداشت که این کیفر جرمی بوده که سزای مرگ در پی داشته است؛ مثلاً شاید پس از شورش پسام‌تیخ و دستگیر شدنش اهانت‌هایی توسط او و یارانش به مقدسات مصریان شده که کام بوجیه وقتی شنیده او را کیفر داده است تا عبرت دیگر ایرانیان گردد و در آینده کسی به مقدسات اقوام زیر سلطه اهانت نکند.

داستان‌هایی که هرودوت از زبان مصریان درباره کام بوجیه شنیده بوده او را مردی بی‌خرد و زودخشم و عصبی مزاج نشان داده است، ولی ما وقتی همین قدر از گزارش‌های واقعی که درباره زندگی کام بوجیه مانده است را مطالعه می‌کنیم متوجه شویم که داستان‌هایی که هرودوت شنیده بوده همه ساخته و پرداخته کسانی از بازماندگان خاندان پسام‌تیخ بوده است و حقیقت ندارد. تاریخ یک مورد از رفتار عدالت‌گرایانه کام بوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن می‌دهد که کام بوجیه نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و

نیک اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه می دانسته است. داستان این مورد چنین است: یک دادورز (قاضی) دستگاه دادورزی ایران از بزرگان پارس بود که هرودوت نامش را «سیسامن» نوشته است، و شاید شکل درست نامش «سِنِیاسَه مَن» بوده که در زبان آریایی به معنای «حکیم فرزانه» است. چونکه این دادورز رشوه می گیرد و حقی را زیر پا می گذارد، پوستش را به دستور کام بوجیه برمی کنند و دباغی می کنند و بر مسند دادورز بعدی - که پسر و جانشین او است - می افکنند، تا وقتی بر آن بنشیند متوجه باشد که قاضی اگر ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند و حق را ناحق کند سر نوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.^۱ کام بوجیه می خواسته که با این تنبیه بسیار خشن رئیس دستگاه قضایی کشور اندیشه بی عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

یکی از کاهنان بلندپایه مصر به نام «اودجا هر رِسَنه» متولی معبد نیت در شهر سائیس (در جنوب اسکندریه کنونی) در کتیبه‌ئی که از خودش برجا نهاده جنبه‌هائی از شخصیت کام بوجیه را برای ما بیان کرده است. این کاهن از بزرگترین پزشکان زمان در مصر بوده، و کام بوجیه تصمیم گرفته بوده که وی را با خودش به ایران ببرد. او چندی پس از کام بوجیه و در سلطنت داریوش بزرگ به مصر برگشته و مجسمه‌ئی از خودش ساخته و در معبد خصوصیش نهاده (و اینک - بدون سر - در واتیکان ایتالیا است) و بر روی آن ضمن نوشتن شرح زندگانی خودش و اینکه او پس از سقوط مصر به فرمان کام بوجیه در مقام خویش ابقاء شده تا به مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش کرده است:

من از کام بوجیه پادشاه مصر علیا و سفلی تقاضا کردم که آسیائینی را که معبد «نیت» را اشغال کرده بودند از نیت براند تا این معبد از نو به تقدس پیشین برگردد. ... آنها به فرمان شاه از نیت رانده شدند و خانه‌هائی که در آن ساخته بودند را خراب کردند. ... شاه دستور داد معبد را شستشو و تطهیر کنند و خدمتکاران معبد به معبد بازگردند. شاه دستور داد تا همان گونه که پیشترها معمول بوده به معبد نیت که مادر همه خدایان بزرگی است که در سائیس اند نثاری بفرستند و قربانی بدهند، و همان گونه که از قدیم جشن می گرفتند جشن گرفته شود. از آن جهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر مقرر خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تخت خدایی آرمیده‌اند. وقتی کام بوجیه شاه مصر علیا و سفلی به سائیس آمد به معبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگ تر از همه است به خاک افتاد، چنانکه فرعونان به خاک می افتادند. او

مثل همهٔ فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جا دارند قربانیهای بزرگ از همه گونه انجام داد.

این رخداد مربوط به پس از برگشتن کام بوجیه از لشکرکشی نیمه کاره به سودان و پس از خودکشی پسام متیخ است. اشغال معبد (یعنی شهر سائیس) توسط سپاهیان ایران نیز ناشی از سرکوب شورش پسام متیخ بوده است. ظاهراً در غیاب او سپاهیان ایرانی به علت خشمی که از شورش پسام متیخ به دلشان افتاده بوده دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمندی شاهنشاه بود، و کام بوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسببان این واقعه را کیفر داد. داستان کشته شدن اپافوس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر صحت داشته باشد بی ربط به همین شورش نیست؛ زیرا شاهنشاهی که این کاهن مصری دربارهٔ بزرگواری و انسان دوستی این گونه داد سخن داده است ممکن نبوده که به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش اسپ و دیگران نتیجهٔ اقدامات غیر عادلانه شان نبوده که در غیاب کام بوجیه انجام داده بوده اند؟ و آیا (اگر واقعاً اپافوس کشته شده بوده) اینان نبوده اند که در غیاب کام بوجیه مسبب کشته شدن اپافوس بوده اند و به همین سبب شاهنشاه ایران حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیر زدن به پسر پرخش اسپ کیفر دادن به او به جرم بی احترامی به مقدسات مصریان نبوده است؟ البته مصر شناسان و ایران شناسان غربی پس از تحقیقاتی که دربارهٔ گزارش کشته شدن اپافوس انجام داده اند به این نتیجه رسیده اند که اپافوس در زمان کام بوجیه به مرگ طبیعی در گذشته است و داستان کشته شدنش بی بنیاد است؛ یعنی هیچ ایرانی نمی مسبب درگذشت اپافوس نبوده است.

۴. داستان بردیه و گاوماته

کام بوجیه در سال ۵۲۲ به هنگام بازگشت از مصر در نزدیکی دمشق درگذشت. یک جوان هخامنشی به نام داریوش پسر ویشت اسپه و شوهر هوتا ووسه دختر کوروش که از افسران بلند پایهٔ همراه کام بوجیه بود سپاه را برداشت و با شتاب به ایران برگشت و به سلطنت نشست. دنبالهٔ داستان را خود داریوش گزارش کرده و تاریخ نگاران یونانی نیز همین روایت را شنیده و بازنویسی کرده اند. شمهائی از این داستان را داریوش در سنگ نبشتهٔ بغستان (که اکنون بیستون گویند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به جا گذاشته است که از جمله مرگ نابهنگام کام بوجیه است که معلوم نیست به چه علت بوده است. در نوشتهٔ داریوش بزرگ می خوانیم که کام بوجیه به هنگام عزیمت به مصر برادرش

بردیه را مخفیانه سر به نیست کرده و به دروغ شایع کرده بود که او زنده و نایب او است. پس از آن مغی به نام گاوماته، که شبیه بردیه بود، چون از موضوع سر به نیست شدن بردیه آگاهی داشت، در غیاب کام بوجیه خویشتن را بردیه خوانده به سلطنت نشست و کام بوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کام بوجیه به مرگ خودش درگذشت. گاوماته ی مغ همه کسانی را که احتمال می داد وی را بشناسند و امرش را افشا کنند از میان برد و چنان اربابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی کرد با او مخالفتی نشان دهد. چون داریوش به ایران برگشت گاوماته را از میان برداشت، سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، آشوبهایی که در کشور بروز کرده بود را فرونشاند، بناهایی که گوماته ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به صاحبانشان برگرداند، و کشور را به اوضاع سابق بازآورد.

گاوماته ی مغ چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟ در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشتر گفتیم که قبیله مغان یکی از قبایلی بود که روزگاری سلطنت مان نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام برافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به دست داده نشده است، و سرزمین مان نا جزو شهریاری ماد است. ماد - شامل ری و آذربایجان و اران - در تقسیماتی که کوروش ایجاد کرد یکی از شهریارهای بیست گانه شاهنشاهی کوروش بود. این یادآوری را از آن رو می کنم تا متوجه باشیم که واژه «مغ» در اینجا اشاره اش به قبیله است نه به مفهومی که بعدها برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصاً به متولیان دین گفته می شد. لذا «گاوماته ی مغ» یعنی «گاوماته که از قبیله مغان بود». اگر داستان داریوش را باور کنیم که بردیای دروغین یک مغ بوده، می توانیم بپنداریم که همان قبیله ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از هخامنشیان گرفته به خودشان برگردانند.

هرودوت می نویسد که بردیه همراه کام بوجیه به مصر رفته بود، و پس از آنکه کام بوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کام بوجیه در خواب دید که کسی به او گفت که بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده که سرش به آسمان می رسیده است. کام بوجیه از این رؤیا بیمناک شد و پدرزن خودش پرخش اسپ^۱ را به ایران فرستاد تا بردیه را سر به نیست کند. پرخش اسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده به مصر برگشت، ولی

۱- پرخش، به معنای «شرار آذرخش» و همچنین «شرار ترکش گون» آتش است.

هیچ کس جز شخص کام بوجیه و پَرخَش اَسپ از این موضوع اطلاع نداشت. کام بوجیه پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانواده خود را به یک مغ بلندپایه به نام «پات ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کام بوجیه شد و دانست که او سر به نیست کرده شده است، برادر خودش را به جای او نشانده. این مغ در کشور دست به اقداماتی زد، از جمله مردم را از رفتن به سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهت مغ با بردیه ی حقیقی به حدی بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته بردیه ی حقیقی نیست؛ حتی زنهای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا در همه جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کام بوجیه بلکه بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر اعزام شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کام بوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کام بوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کام بوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت که مرا پات ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام. کام بوجیه در سپاهش اعلام کرد که بردیه در قید حیات نیست، زیرا او دستور قتلش را صادر کرده و وی را پَرخَش اَسپ به قتل رسانده است. او سپس با شتاب دستور حرکت به ایران را صادر کرد و خودش را به پشت اسب افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت. در این میان، در پایتخت ایران، «هوته» برادر پَرخَش اَسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته نه بردیه ی حقیقی بلکه برادر پات ایزد مغ است. او به دختر خودش که همسر بردیه بود گفت تا تفحص کند که آیا این مرد گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این تحقیق معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن وقت بود که هوته یقین یافت که او نه بردیه بلکه مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوشش را به دستور کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پَرخَش اَسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پَرخَش اَسپ موضوع را به داریوش رساند.^۱

چنین بود گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به هرودوت رسید. ولی آیا خواننده تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی چون کام بوجیه که دست پرورده بزرگ مردی چون کوروش بوده و پس از کوروش نه تنها دست‌آوردهای او را با تدابیر شایسته حفظ کرد

بلکه به منظور تأمین امنیت مرزهای غربی امپراتوری کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را ضمیمه کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا می توان پذیرفت که چنین فرمانده دلیر و پر قدرتی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به جای آنکه به فکر مقابله با آن بیفتد دچار چنان حمله عصبی شود که به هنگام سوار شدن شتاب آمیز از خود بی خبرانه بر اسبش به شمشیر خودش کشته گردد؟!!

این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیر واقعی به نظر برسد، آنچه مُحَقَّق است آنکه کام بوجیه در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به گونه ئی که هیچ گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاه او داریوش پسر ویشت آسپه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر خواهر کام بوجیه و دختر کوروش بود به فرماندهی خویش برگزیدند و با شتاب راهی ایران شدند. اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همینکه به ایران برگشت سلطنت را از جانشین کام بوجیه بگیرد. دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده می گوید که گاوماته ی مغ خودش را بر دیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت می نویسد که داریوش چون به پایتخت برگشت با شش تن از بلند پایه ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردیه ی دروغین» را به توطئه بکشند. اینها شخصیتهایی بودند که اجازه داشتند بدون اطلاع قبلی و بدون هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرّخش آسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می کرد. پرّخش آسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به نزد بردیه ی دروغین رفته به او اطلاع داد که در ایران شایع است که او نه بردیه بلکه گاوماته ی مغ است، ولی او می داند که وی بردیه است. و گفت که شایع است که او (یعنی پرّخش آسپ) بردیه را سربه نیست کرده است؛ و برای اینکه معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (پرّخش آسپ) به همگان اعلان کند که بردیه را نکشته است و شاه کسی جز بردیه ی حقیقی پسر کوروش نیست. اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به دعوت بردیه ی دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاه شروع نشده بود و بردیه ی دروغین در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی پیش آید که ملاقات فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد گردند. به این ترتیب بردیه ی دروغین و برادرش دوبه دو با این افراد که همگی مسلح بودند روبرو

گردیدند و هر دو به دست اینها کشته شدند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پرخش آسپ از فراز کاخ به همگان خبر داد که بردیه را او چندی پیش به دستور کام بوجیه سر به نیست کرده بوده، و این مردی که با نام بردیه سلطنت را قبضه کرده نه بردیه بلکه گاوماته‌ی مغ و برادر پات ایزد است. به دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بام به پائین افکند و خودکشی کرد.^۱

اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاوماته را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پ.م) در دژ شهر نیسایه در خاک ماد کشته است. اما گزارش هرودوت را چه گونه می شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟ می توان پنداشت که وقتی داریوش به ایران برگشته کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده در نیسایه بوده؛ و کاخی که هرودوت به آن اشاره کرده همین دژ نیسایه بوده است. داریوش همین قدر می نویسد که «من با مردان اندکی گاوماته‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاور او بودند را کشتم». اختصار بسیار شدید و اشاره وار داریوش به موضوع کشتن گاوماته که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس کودتای باتدبیرانه را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می کند. به نظر می رسد که پات ایزد برادر بردیه‌ی دروغین که هرودوت به او اشاره کرده از شخصیت‌های برجسته دربار کوروش و کام بوجیه بوده؛ و گزارشی که هرودوت آورده به همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن بازنویسی رخداد نابودسازی گاوماته از آوردن نام پات ایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی که همراه گاوماته بودند» کرده است که با گاوماته کشته شده‌اند.

هرودوت می نویسد که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی می دارند، این روز را روز مُغ کشان می نامند، جشن بزرگ برپا می کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می مانند و بیرون نمی آیند».^۲

منظور هرودوت در اینجا از روز مغ کشان روزی است که گاوماته‌ی مغ کشته گردید و داریوش به سلطنت رسید. او در هیچ جا ننوشته که در سلطنت داریوش قبیله مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند یا کسی از مغها به دستور داریوش دستگیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ کشان همان روزی بود که گاوماته توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن روز نیز حتماً جشن به سلطنت

۱- همان: ۸۰-۸۴.

۲- همان: ۸۵.

رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن را - آن گونه که از کسانی شنیده بوده - روز مغ کشان نامیده است (یعنی روز کشته شدن گاوماته‌ی مغ). برخی تاریخ‌نویسان پارسی‌نگار، بدون توجه به مفهوم اصلی جمله هرودوت، علاقه دارند که «روز مغ کشان» را با «روز عمر کشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمر کشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمر کشان روز سنی گُشان بود و قزلباشان و دسته‌جات تبرّایی در آن روز به سنی‌گُشی می‌پرداختند،^۱ وقتی عبارت «مغ کشان» را می‌خوانند روز «عمر کشان» برایشان تداعی می‌شود و آن روز را با این روز مقایسه می‌کنند، و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را در این روز کشتار می‌کردند. و چونکه «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاری دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعه گاوماته معادل «روحانیون» و رهبران دینی است، و حتی گاوماته را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیله مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنانکه در سخن از هوخشتر گفتم، حتماً شماری از همین مغان به خاطر آنکه خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشتر اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی نیز شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همه مغان یکی نبوده است. هرودوت می‌نویسد که مغ‌ها یک قبیله از قبایل ماد هستند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.^۲

آنچه مسلم است آنکه مغان متولی مراسم دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در

۱- از زمانی که قزلباشان وارد ایران شدند و تشیع صفوی را در ایران رسمیت دادند، روزی را مقرر کردند که می‌گفتند خلیفه عمر در این روز به دست شیعیان علی کشته شده است. در این روز مراسمی برپا می‌کردند، و عمر کشی و سنی کشی به راه می‌انداختند. بعدها که تشیع صفوی در ایران عمومیت یافت این رسم پابرجا ماند و هنوز در جای‌جای کشور انجام می‌گیرد. نوادگان مردمی که به زور شمشیر قزلباشان تغییر مذهب دادند عروسک عمر را می‌سازند و پیرامونش پایکوبی می‌کنند و آن را می‌کشند و به آتش می‌کشند. ولی دیگر این رسم اکنون دیگر با سنی‌گُشی همراه نیست؛ زیرا در زمان رضاشاه سنی‌گُشی در روز عمر کشان مجازات اعدام در پی داشت. برای کشته شدن عمر (که البته همراه عمر کشته شده و در مدینه دفن شده بود) نیز در زمان صفوی گنبد و بارگاهی در ایران ساختند و گفتند که شیعه امیرالمؤمنین علی بوده و عمر را به دستور امیرالمؤمنین علی ترور کرده و به ایران گریخته است. «مرقد حضرت ابولؤلؤ» که تا زمان ما گم شده بود به برکت انقلاب اسلامی احیاء شده و دوباره به نمود نفرت‌نوینی که یادآور شیوه قزلباشان صفوی است تبدیل شده است.

دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را می‌توان در تصویرهایی از مغان متولی مراسم دینی دید که به‌دستور داریوش در چند مورد بر دیواره‌های تخت جمشید نقش شده است. پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به آن اشاره کرده است روز به سلطنت نخستن داریوش است، و معنای دیگر ندارد، و تصور کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلت آنها نسبت به معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعاً داستان درگذشت کام بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاؤماتَه همان است که دربار داریوش بزرگ گزارش کرده است؟ ما از حقیقت واقعهٔ درگذشت ناگهانی کام بوجیه و براندازی سلطنت کسی که توسط داریوش بزرگ به نام گاؤماتَه‌ی مغ معرفی شده است اطلاع واقعی نداریم. داستان حوادث تاریخی، به‌ویژه آنچه در رابطه با پیروزمندان و شکستخوردگان است، هیچ‌گاه چنانکه اتفاق افتاده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندان پیروز و کسانی که قلم‌هایشان در خدمت آنها بوده رقم زده‌اند؛ از این رو همیشه وفق میل زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرف رخدادها است ولی هنگام بازگویی رخدادها «دیده»‌هایش را از یاد می‌برد و «شنیده»‌هایش را - آن‌هم آنچه از پیروزمندان شنیده است - بازگو می‌شود، و کاری با گفته‌های شکستخوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده که شکستخوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به‌همین سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان - به‌حق یا ناحق - شکست می‌خورند و از میدان به‌در می‌روند حقایق امرشان در پشت پرده می‌ماند و به‌فراموشی سپرده می‌شود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به‌حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آنکه کلیهٔ اقدامات و کرده‌هایشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه کس بی‌صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می‌اندازد و به گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گاؤماتَه سنگنبشته‌های داریوش بزرگ و گزارشهای نویسندگان یونانی است که بر روایت‌های دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده

است. اما آیا به راستی کسی که به دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ گوش بریده غاصب بود که به دروغ خودش را بردیّه معرفی کرده بود و به ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به فساد بکشاند؟! ما - به عنوان نبیرگان بازی گران سیاسی آن روزگار و میراث بران واقعی تاریخ ایران - حق داریم بپنداریم که بردیّه پس از شنیدن خبر درگذشت برادرش کام بوجیه به سلطنت نشست، ولی داریوش به حيله او را از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد و سپس داستان گاؤماتّه را ساخت و گاؤماتّه را مردی دروغ‌بند نامید که درخور نابود شدن بود.

داریوش بزرگ - بدون تردید - پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او به حدی بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام بوجیه و بردیّه و گاؤماتّه مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به زودی تحت تأثیر تبلیغات دربار او به مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را غاصب سلطنت و دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند. اما شکوه آفرینان تاریخ به همان اندازه که شکوه‌مندند جنایت‌هایشان نیز بزرگ است. دروغ‌هایشان نیز به همان اندازه بزرگ است. براستی آیا داستان گاؤماتّه همین است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ئی برگردن ایران و تاریخ دارد. خدماتی که او به ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور تمجید است. او همچون کوروش یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهنده تاریخ حق دارد که درباره رخدادهای مربوط به کام بوجیه و بردیّه نیز پرسش‌هایی از خویش‌تن بکند، و به روایت‌های داریوش و دربار او قناعت نرزد. این امر به احترام ما به داریوش به عنوان یکی از عظیم‌ترین شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از تاریخ به ما کمک می‌کند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته تداوم یک سلسله طویل از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به همین حوادث می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم بدانیم آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته همین گونه بوده که روایات رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهشگر تاریخ حق ندارد که داوریه‌های ذهنیش را در بررسی رخدادهای تاریخی

دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها یک داوری ذهنی و غیرعلمی است که ردّ و قبول آن بستگی به میل ذهنی خواننده این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال پژوهشگر نمی‌تواند که در قبال شکوک سؤال‌انگیزی که هنگام مطالعه روایتهای تاریخی به ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوه زورمندان مسلط همیشه آن بوده که با همه وسائل تبلیغی‌شان رخدادها را به همان گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به‌خورد مردم دهند؛ و آنچه برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است.

داریوش نوشته که گاؤماتّه مملکات مردم را گرفته بوده و من پس از آنکه او را کشته‌ام این مملکات را به مردم باز داده‌ام. درباره حقیقی بوده این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این «مردم» که او به آنها اشاره کرده چه کسانی بوده‌اند؟

از زمانهای دور در ایران به «شاهمردگی» به‌عنوان یکی از بلاها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به‌ندرت اتفاق می‌افتاده که ولی‌عهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به‌جای شاه متوفی بنشیند. این رقابت و درگیری به‌بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاه جدید - هر کدام از مدعیان سلطنت که بوده - قدرتش را تثبیت می‌کرده، هرج و مرج می‌شده و سپهداران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به‌رقابت می‌افتاده‌اند. هزینه مالی و انسانی این رقابتهای نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندان‌شان را برای جنگیدن در کنار حکومتگران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیاتهای گزاف اجباری هزینه جنگهای قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش بهای حمایت زورمندان را با واگذار کردن امتیازات مادی به آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق زیر سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبرو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق زیر سلطه خویش را از زیر فرمان کام بوجیه خارج سازد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواست زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردیه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم

گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردیّی حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر در صد دست‌یابی به تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند در آینده برای به‌دست آوردن سلطنت بستیزد.

تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپهداران کشور تسلیم اراده و قدرت او بودند و به‌عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومتگران محلی را به‌بهای گزاف بخرد. انسان فطرتاً قدرتخواه و مال‌دوست است. هیچ‌کدام از انسانها را - جز وارستگان استثنایی و کم‌یاب یا نایاب - نمی‌توان از این اصل مستثنی دانست. حکومتگران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به‌ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلی زمینها بودند را به‌رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این‌وضع را به‌رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

می‌توان تصور کرد که رعایای طبقه نوظهور به‌وضعیت نوین راضی نبودند. ناراضیتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به‌آن اشاره کرده را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاؤماته همراهی کردند. و چون این نوشته متعلق به همان زمان است می‌توان پنداشت که او راست گفته است.

در آن‌زمان رهبران دین مزدایسنه هنوز آلوده به‌قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالتخواهانه زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان رؤسای قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به‌تعالیم زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش معتقد و پایبند و با اوضاع نوین همسویی نداشتند. چه بسا که بردیّه - بردیه‌ی حقیقی - کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به‌روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامه اصلاحی همان پات‌ایزد مخ بوده که نامش را هرودوت آورده است. در سنگنبشته بغستان داریوش نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی درباره کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین مزدایسن برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این زمینه دارای

نقشی بوده است؟ ما در این باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟ گزارش داریوش خاموش است، ولی همه گناهان را بردوش «مغی به نام گاؤماتَه» نهاده که می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز.

تردید نیست که متولیان دین در عهد کوروش و کام بوجیه هنوز به صورت یک طبقه صاحب امتیاز در نیامده بودند و مَزّه درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به هر تعداد که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفه تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام بوجیه وابسته بوده یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفه تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده است جدال نمی‌توان کرد. همه خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز مثل خود او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که تحت رهبری بردیه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بلکه براندازی امتیازات سپهداران زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاؤماتَه رفتند» (یعنی طرفدار برنامه‌های اصلاحی بردیه شدند) مردم ناراضی از امتیازات طبقه نوظهور اشراف بوده‌اند. هرودوت می‌نویسد که بردیه دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته همه توده‌های کشاورز را هوادار او کند. آنچه داریوش نوشته که گاؤماتَه‌ی مغ مملکت‌های مردم را گرفت، نیز می‌تواند بازگیری مملکت‌های رعایا از دست زورمندان باشد.

اقدام موفقیت‌آمیز داریوش به کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی به پایه داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش - همچون کوروش - درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما در حال بازخوانی یک پرونده‌ئی

هستیم که نیاکانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به ایران «گاؤماتَه و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آنست که دو رهبر اجتماعی که هم‌طراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سرانِ همفکرش خطر یکسانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیه و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها به‌عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیه بلکه گاؤماتَه نامیده است تا پس از نابودسازی بردیه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را علم نکند و دیگر متنفذان پارسی برای داریوش دردسری ایجاد نمایند و با بهانه ساختن خون شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گاؤماتَه متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردیه دست به اصلاحات زده بوده است، نه بردیه‌ی حقیقی بلکه بردیه‌ی دروغین بوده که به‌خاطر همشکلی با بردیه خودش را بردیه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیه، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیان به ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابودسازی «برديه دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدن گوش بریده گاؤماتَه متوجه حقیقت شده و آن‌را به‌وسیله پدرش به گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیه‌ی دروغین به‌همسری گرفت.

یک حلقه از حلقه‌های توطئه، پرخش‌آسپ است که گفته شده پسرش در مصر به‌دست خود کام‌بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته پرخش‌آسپ در روز قتل بردیه‌ی دروغین بر بام کاخ رفت و به جمعیت پارسیان اعلام کرد که وی مدتها قبل بردیه را به فرمان کام‌بوجیه سربه‌نیست کرده بوده و بردیه‌ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردیه نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گاؤماتَه است و یک مغ است. جالب اینکه این پرخش‌آسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با قتل بردیه از بام کاخ سرنگون و کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خود را از بام به‌زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردیه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیه و گاؤماتَه و کام‌بوجیه برای همیشه به‌زیر خاک رود؟ آیا ساختن چنین روایت‌هایی آن‌هم پس از نابودسازی بردیه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛

زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا از ازل سوگند خورده بوده که ستایشگر پیروزمندان باشد و آنچه درباره شکستخوردگان یا ستمدیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد.

خواننده تاریخ علاقه دارد که به هنگام مطالعه چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ی حدس و گمان ذهنیش را در بررسی آنها دخالت دهد. آیا نمی‌توان باور کرد که «مرگ نابه‌هنگام کام بوجیه»، عکس شدن موضوع «بردیه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقه به هم پیوسته یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان بر سر دستیابی به تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟ حقیقت مرگ کام بوجیه و حقیقت امر گاوماته و بردیه در پرده غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت درباره آنها نمی‌تواند از دایره حدس و گمان فراتر رود. در عین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارش‌های دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پرده ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از مدتی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیام عدالتخواهان او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالتخواه انسان دوست نیک‌اندیش به نماد ناحق‌گرایی و آنارشیم و کزدینی تبدیل گردید، به حدی که قرن‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی در کتابش وی را زندیق بی‌دین اباحی مسلک ملعون می‌خواند. پیشتر از او با مانی چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام مانی را می‌شنوند یک مرد شیاد در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نقاشی‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آنکه بخردان می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آنکه به توطئه منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عرب‌گرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهان جامعه مردی خیانت‌پیشه شمرده می‌شد که می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود نه ابومسلم؛ و چند سال هم او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به او نفرین می‌فرستادند. ولی به زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیم‌گیری به دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعاده حیثیت شد.

روایت‌ها و داستان‌هایی که داریوش و دربارش درباره کام بوجیه و بردیه پراکندند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ احدی در هیچ گوشه‌ئی

از جهان نتواند روایتی از حقیقتِ داستان آنها را درجائی برسنگی باقی بگذارد؛ و حقیقت به فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریان‌ش پراکنده شده یا بردل سنگ‌های بغستان نگاشته شده بود.